

بسم الله الرحمن الرحيم

«قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَيُؤَخِّرَكُمْ إِلَى أَجَلٍ

مُسَمًّى قَالُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا تُرِيدُونَ أَنْ تَصُدُّونَا عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا فَأْتُونَا بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ» (۱۰)

بعد از این که در آیه ۹ سوره ابراهیم درباره دعوت رسل دو حرف زده شد: اول این که گفتند: ما به رسالت

شما و در این ادعای رسالت شما کافریم. دوم این که در این دعوتی که شما می کنید مشکوکیم.

جواب رسل ابتدا از دعوت شروع شد که او دعوت می کند شما را تا بخشی از گناهان شما را ببخشد و

شما را تا اجل مسمی به تأخیر بیندازد. و اما جواب آن که گفته شد «وَقَالُوا إِنَّا كَفَرْنَا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ» (ابراهیم:

۹)؛ «به رسالت شما کافریم» را یک دور دیگر باز کردند و باز شده‌ی این حرف ابتدا با این حرف آغاز می شود

که «إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا»؛ شما چیزی نیستید جز بشری مثل ما؛ یعنی این که ما به رسالت شما کافریم.

وقتی خدا دارد طرح آن‌ها را می گوید، با یک حساسیت و عنایت خاصی از لفظ بشر استفاده می کند که

به معنای پوسته و لایه‌ی بیرونی است، نه مغز آن و آن نفخه‌ی الهی و آیات سوره حجر بسیار تعیین کننده

بود که چگونه شبهه شروع می شود. اصلاً داستان از خلقت آدم شروع می شود:

(حجر: ۳۳-۲۸) «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ \* فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي

فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ \* فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ \* إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ \* قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا لَكَ أَلَّا تَكُونَ مَعَ

السَّاجِدِينَ \* قَالَ لَمْ أَكُنْ لِسُجْدٍ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ \* قَالَ فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ»

«وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ»؛ او را از لجن خلق کردیم «فَإِذَا

سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ» و تازه این سجده به لجن نبوده، بلکه به این پوست با این

مغز بوده؛ یعنی عملاً سجده به این مغز بوده؛ یعنی این مغز بوده که مسجود ملائکه شده و گفته اند: شما به

این سجده کنید «فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ \* إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ»؛ ابلیسی که ابا

کرده از این که سجده کند، «قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا لَكَ أَلَّا تَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ» در مقابل این چه گفت؟ «قَالَ لَمْ

أَكُنْ لِلسُّجْدِ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ»؛ من به این لجن و این گل بدبوی سیاه سجده نمی‌کنم «قَالَ فَأَخْرَجُ مِنْهَا فَاتَّكَ رَجِيمٌ».

داستان این است که ندیدن آن مغز و آن لطیفه الهی است که باعث این [ابای شیطان] شده و این به زبان‌های مختلف در قرآن آمده و در همه یک محتوا وجود دارد و آن، ندیدن آن نفخه‌الهی است که یک موقع می‌گوید: اصلاً چرا به بشر سجده کنیم؟! یک موقع دیگر می‌گوید: چرا به ما نه؟! یک موقع دیگر می‌گوید: حالا به ما نه، ولی چرا به اشراف مکه و طائف نه؟! و یک موقع هم می‌گوید: حالا به ما و اشراف نه، چرا به ملائکه نه؟! اقلاً این را با ملائکه ضمیمه کنید! چرا خودش تنهایی!؟

این شبهه با بیانات مختلف دارد ذکر می‌شود، ولی یک محتوا بیشتر در آن وجود ندارد و آن، ندیدن آن مغز و این پوست است. آیه سوره زخرف تازه این‌جا خودش را نشان می‌دهد که تنها چیزی که جلوی دعوت انبیاء ایستادگی می‌کند، حتی به عنوان علت منحصره این بوده «وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَىٰ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَرًا رَسُولًا» این آیه یک گزاره کلی است که آیا یک بشر می‌خواهد رسول بشود؟! این‌ها در جلسه گذشته روشن شد تا اگر آیات را با تعدد و عناوین مختلف می‌بینید، یک حرف بیشتر در آن وجود ندارد و آن دیدن این پوسته‌ی ظاهری است و ندیدن آن نفخه‌ی الهی است. و این را باز کردیم تا

جواب عمومی رسل روشن بشود که می‌گویند: «قَالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» (ابراهیم: ۱۱) اگر این لجن را می‌گویید که این مشترک است و ما بشری مثل خود شما هستیم «وَلَكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ» (همان) (مهم همین «ولکن» است) عمده این بخش است و گرنه این که فضیلت آدم از این چیزهایی باشد که در روایت هست که مثلاً این که ائمه غایب نداشتند، سایه نداشتند، یکسری تأویلات دارد. اگر هم تأویلات آن‌ها را بلد نیستید فوراً انکار نکنید که «ما در فیزیک خوانده‌ایم بالاخره هر جسم کدری اگر مقابل نور بایستد سایه تولید می‌شود» در صورتی که این‌ها تأویل دارد و در یک ترمینولوژی خاصی گفته شده است که آن را شما باید بدانید. اولاً این که اصلاً چه فضیلتی بوده که به لحاظ طبیعی کسی سایه نداشته باشد؟! آن نورانیتشان هم نورانیتی است که «وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ» (انعام: ۱۲۲) است؛ خدا برایشان نورانیتی قرار داده که با آن نورانیت بین مردم حرکت می‌کنند. آن نور یک نور دیگر است و آن

سایه یک سایه دیگری است. این جور نیست که بگوییم این روایات اشتباه است، یا این که صورت ظاهری روایات را برداشت کنیم و بگوییم ائمه سایه نداشته‌اند، ولی این که ائمه محتمل نمی‌شوند حرف دیگری است و با آن حرف‌های قبلی نباید یکی کنیم. این که ائمه محتمل نمی‌شوند؛ چون احتلام به خاطر تسلط شیطان در خواب است که انجام می‌شود و این بعد از ازدواج هم انجام نمی‌شود؛ یعنی وقتی آن تسلط برداشته می‌شود.

فضیلت ائمه به این بخش بدنی‌شان نیست. فضیلت به یک چیز دیگر است که آن ریشه مشترک همه است.

در آیه یک موقع بحث این است که چرا رسول بشر است؟ جالب است که خدا هم نمی‌گوید از یک بشری تبعیت کنید و قرآن حرفش این است که «مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ» (نساء: ۸۰)؛ اگر کسی از رسول اطاعت بکند، به تحقیق او اطاعت خدا کرده. ائمه کانال کولرند و هیچ کانال کولری نمی‌تواند ادعا بکند که من باد می‌دهم، بلکه آن کولر است که دارد باد می‌دهد. هیچ رسولی چنین ادعایی نمی‌تواند بکند. به قول مولوی «ما همه شیران ولی شیر علم/ حمله‌مان از باد باشد دم به دم، حمله‌مان پیدا و ناپیداست باد/ جان فدای آن که ناپیداست باد» کسی که چیزی ندارد. کسی «انا رجل» نمی‌تواند بگوید که مثلاً بگوید: من رفتم درس خوانده‌ام! اصلاً منی وجود ندارد. در این هدایت کلی هم ائمه مثل کانال کولرند و کانال کولر از خودش چیزی ندارد و فقط مجرا شده که بدهد. هیچ موقع خدا نمی‌گوید که بیایید از این آدم اطاعت کنید، بلکه می‌گوید: اگر هم از این دارید اطاعت می‌کنید، بدانید که «مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ» به تحقیق کسی که از رسول اطاعت می‌کند، نه از یک شخص که دارد از خدا اطاعت می‌کند ولا غیر!

### تطبيق آیات با بحث

(تغابن: ۵ و ۶): «أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَبَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ فَذَاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ \* ذَلِكَ بِأَنَّهُ كَانَتْ تَأْتِيهِمْ رُسُلُهُمْ

بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالُوا أَبَشَرٌ يَهْدُونَنَا فَكَفَرُوا وَتَوَلَّوْا وَاسْتَغْنَى اللَّهُ وَاللَّهُ غَنِيٌّ حَمِيدٌ»

در آیه دارد: «أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَبَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ فَذَاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ»؛ آیا خبر کسانی که از قبل کافر شدند نرسید به شما و آن‌ها وبال کارشان را چشیدند و برایشان عذاب دردناک است. چرا؟ (این

انحصارها خیلی مهم است) «ذَلِكَ بِأَنَّهُ كَانَتْ تَأْتِيهِمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ»؛ به خاطر این که رسلشان با بینات پیش آن‌ها آمدند «فَقَالُوا أَبَشَرٌ يَهْدُونَنَا» و حرفشان این است که یک بشر ما را هدایت کند؟ «فَكَفَرُوا وَتَوَلَّوْا»؛ این‌ها کافر شدند و پشت کردند. بعد که این‌ها این کار را کردند «وَاسْتَغْنَى اللَّهُ»، نه «واستغن الله». خدا اظهار بی‌نیازی کرد، نه این که این‌ها از خدا اظهار بی‌نیازی کردند؛ یعنی خدا هم رهايشان کرد. خدا هم بی‌نیاز است «زعشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است» این آیه شبیه آیه «فَأَذَاقَهَا اللَّهُ» است که این‌ها گمراه شدند و خدا هم گمراهشان کرد. «وَاللَّهُ غَنِيٌّ حَمِيدٌ»

(قمر: ۲۲): «وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ \* كَذَّبْتَ ثَمُودَ بِالنَّدْرِ \* فَقَالُوا أَبَشَرًا مِنَّا وَاحِدًا نَتَّبِعُهُ إِنَّا إِذَا لَفِي ضَلَالٍ

وَسُعْرٍ»

«وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ»؛ ما قرآن را آسان کردیم آیا پندگیرنده و متذکر شونده‌ای هست. «كَذَّبْتَ ثَمُودَ بِالنَّدْرِ»؛ قوم ثمود نذیران را تکذیب کردند. «فَقَالُوا أَبَشَرًا مِنَّا وَاحِدًا نَتَّبِعُهُ إِنَّا إِذَا لَفِي ضَلَالٍ وَسُعْرٍ»؛ «واحد» صفت «بشرا» است و در واقع «أبشرا واحدا» است، منتها در زبان قرآن بسیار داریم که بین صفت و موصوف جدایی می‌افتد برای عنایتی که به صفت دارد. صفت را جدا می‌کند تا مانوری روی صفت داشته باشد و اصطلاحاً «تعلیق حکم بر وصف مشعر به علیت است» یعنی به خاطر این وصف است که ما نمی‌توانیم بپذیریم) این‌ها گفتند: آیا به خاطری بشری که آن‌هم یک دانه باشد (صفت واحدا از موصوفش جدا می‌شود به دلیل عنایتی که به صفت دارند)؛ این‌ها می‌گویند یک شورایی از حیوانات تشکیل بشود از بشری که «من حمأ مسنون» است. ۴ میلیارد لجن وجود دارد و از میان این لجن‌ها یکسری متفکر وجود دارند و این لجن‌ها بنشینند برای لجن‌های دیگر فکر کنند! و این مورد پذیرش این‌هاست، ولی اگر یک لجن بنشیند برای همه فکر کند، دیگر آدم راحت نیست. عنایت به «واحد» است: «أَبَشَرًا مِنَّا وَاحِدًا نَتَّبِعُهُ»؛ آیا ما بیاییم همین یک نفر را اطاعت کنیم؟! «إِنَّا إِذَا لَفِي ضَلَالٍ وَسُعْرٍ»؛ در این صورت ما در گمراهی و دیوانگی هستیم. مگر ما دیوانه‌ایم که چنین کاری بکنیم؟! اگر دقت بکنید این گفتمان‌ها را با لفظ «انسان» انجام

<sup>۱</sup> مذتکر < مذدکر < مذکر و ریشه این کلمه همان ذکر است

<sup>۲</sup> سَعْر جمع سعیر

نمی‌دهند! این گفتمان‌ها را با لفظ «بشر» انجام می‌دهند که به این پوسته ظاهری اشاره کند. و این پوست هم مثل لباسی است که در نهایت آدم آن را در می‌آورد و به صحنه برزخ و معاد و بهشت می‌رود.

پس گاهی بحث این است که چرا بشر؟! گاهی بحث این است که حالا بشر هم باشد، ولی چرا به خود ما وحی نمی‌شود؟!

ماجرای وحی ماجرای است که تصویر عمومی از آن اشتباه است. فکر می‌کنند که رسولان می‌نشینند و اصواتی به گوششان می‌خورد، در صورتی که برای وحی گرفتن و وحی‌یابی باید رسول برود در عوالم بالا و وحی را بگیرد؛ لذا داریم «وَإِنَّكَ لَتُلَقَّى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنِّ» (نمل: ۶)؛ باید برود از آن جا قرآن را بگیرد؛ لذا خودش برتر از جبرئیل است برای تلقی و اصلاً جبرئیل مال خودش است و از شئون خودش محسوب می‌شود.

یا در مورد معراج همه فکر می‌کنند شب معراج پیغمبر مثل موشک سوت شده به آسمان! در صورتی که بحث سماء معنوی است. روایتی که ما از معراج داریم این است که عایشه نقل می‌کند که حضرت پرده را زدند کنار و برگشتند و هنوز پرده داشت تکان می‌خورد و شد تمام واقعیاتی که اتفاق افتاده که اگر می‌خواست همه این‌ها در این عالم اتفاق بیفتد، دو سه روز وقت لازم داشت. این همه صحبت با این و آن و دیدن این و آن و همه این‌ها مال رفتن در آن آسمان معنوی است، نه این آسمان مادی! این جور نبوده که مثلاً دو روز پیغمبر نبوده، بلکه در حد این بوده که پرده را کنار زدند و رفتند و برگشتند! مثل این که شما در اتاق را باز کنی و ببندی و این شده تمام ماجرای معراج. «نبیند چشم نابینا خصوص اسرار پنهانی» امیرالمؤمنین می‌گوید: من کنار پیغمبر نشسته بودم و پیغمبر هزار در علمی به روی من باز کرد که «ینفتح من کل باب الف باب»؛ که از هر دری هزار در علمی باز می‌شد. این نیست که مثلاً یک وایت‌بورد برداشته و یک ماژیک، شروع کرده به تدریس! و کسی چون امیرالمؤمنین باید کنار پیغمبر بنشیند، نه هر پاپتی! انس با ائمه هم همین جور است. کسانی که زمان پیغمبر و ائمه بودند گاهی فقط با بدن ائمه محشور بودند و یک عده بودند که با عوالم بالاتر آن امام محشور بودند. اگر افق آدم در آسمان معنوی قرار بگیرد، علوم به او داده می‌شود در لازم! و آن جا عالم لازم است که یک عالمه چیز می‌بیند در لازم. شبیه این که گاهی دیدید یک برق عقلی در ذهنتان می‌زند که انگار ۵۰ تا مطلب در آن روشن می‌شود و این در تفسیر هست

که گاهی یک جرعه می‌زند و احساس می‌کند ۵-۶ تا مطلب در آن بود و این اصلا در لازمان انجام می‌شود، ولی وقتی آن را افزای می‌کنید، می‌بینید ۵-۶ مطلب است و همه این‌ها در لازمان و در یک برق عقلی بود که وقتی افزای شد این جوری شد. لذا این چیزی که نبی مکرم اسلام از معراج تعریف می‌کند، باز شده‌ی چیزی است که آن‌جا مندمج و به هم چسبیده در «آن» و در طرف زمان و در لحظه گرفته.

ان‌شاء الله خدا نصیب بکند رفتن در آسمان معنوی را که در آن آسمان معنوی رفتن همان و باز شدن درهای علم همان و فاعل در دادن علم کامل است، ولی قابل است که قابلیت ندارد و گرنه آن معارف هست ولی پایین نمی‌آید، باید بالا رفت. آن معارف پایین آمدنی نیست. وقتی کسی بالا برود و در آن افق قرار بگیرد، انجام می‌شود؛ لذا امیرالمؤمنین می‌گوید: من در کنار پیغمبر بودم و هزار در علم و - نه هزار مطلب علمی - و از هر دری هزار در علم باز می‌شد.

به هر حال ماجرای وحی جدی‌تر از این حرف‌هاست.

سوال: شما گفتید مباحث معرفت نفس را یاد بگیرید و یکسری مشکلات حل می‌شود. اگر این‌ها را آدم با صرف تدبر در قرآن پی بگیرد، آیا به این برداشت از وحی می‌رسد؟

جواب: خیلی سخت! یک موقع شما باید این بحث را یک تدبر جدی بکنید که «فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا»<sup>۳</sup> (نساء: ۴۱)؛ «ما توی پیغمبر را شهید در همه امت‌ها قرار دادیم» و این که رسولان شاهدان بر امتند و پیغمبر شاهد بر آن شاهدان است و بحث «عند» و بحث تلقی از «لدن» و بحث آیات ۳۰ تا ۳۹ انسان کامل باید مشخص بشود تا معلوم شود شأن انسان بالاتر از شأن ملائکه است. وقتی این‌ها مشخص شد سرجمع این‌ها در می‌آید. و آن موقع تدبر جدی لازم است. دانستن یک چیزهایی خیلی کمک می‌کند و روان می‌کند (این که تأکید می‌کنم چون این‌ها از چیزهایی است که در تفسیر آیات خیلی به ما گیر می‌دهند که شما تحمیل می‌کنی! در صورتی که نه! هر جا ما به ظهورات قرآن تحمیل

---

<sup>۳</sup> اما آیه «وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا» به اشتباه به بحث قبله می‌زنند، ولی این آیه

آچارکشی لازم دارد تا این معنا از آن در بیاید.

کردیم باید خفت ما گرفته شود) یکسری دانسته‌ها کمک می‌کند برای این که همین ظهورات را درست برداشت بکنید. اگر این اتفاق بیفتد که شما مستند به همین ظهورات [معنای آیه را در بیاورید]

مثلا در بحث «وعنده ام‌الکتاب» این بحث که «عمده و ام‌الکتاب» تغییر نمی‌کند. این بحث را که من از محتوای ذهنی خودم که نگفتم، همه‌اش مستند به آیه بود، ولی یک پشت‌صحنه‌ای وجود داشت از یک معلومات دیگری، منتها از آن معلومات داشت استفاده می‌شد برای این که ظهورات آیات درست توضیح داده شود. لذا آن معلومات به‌شدت کمک می‌کند برای این که ظهورات آیات درست فهمیده شود. این مستلزم آن است که این را از ظهورات آیه بیرون بکشیم. شما بحث‌های معرفت‌النفس و وحی را خوب یاد بگیرید تا بفهمید آیات تازه روشن می‌شود! نه این که ما روی آیات مثلا چراغ قوه گرفته‌ایم و به زور می‌خواهیم یک چیزی را به آیات تحمیل کنیم! خود آیه خودش را دارد نشان می‌دهد. شما معلومات پیش زمینه لازم دارید کما این که بعضی آیات هست که باید یک اتفاقی را در خارج بفهمید؛ مثل «أَفَرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ \* أَأَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَهَا أَمْ نَحْنُ الْمُنشِئُونَ» (واقعه: ۷۲-۷۱) شجره‌ی آتش چه شجره‌ای است؟ شما باید یک واحد گیاهشناسی پاس بکنید تا بفهمید که در صحرای عربستان یک درختی بوده که چوب آن را می‌شکستند و به هم می‌زدند و جرقه می‌زده، پس شما شجره‌ی آتش را باید بدانید تا این آیه را بفهمید.

(انعام: ۱۲۴): «وَإِذَا جَاءَتْهُمْ آيَةٌ قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّى نُؤْتَىٰ مِثْلَ مَا أُوتِيَ رُسُلُ اللَّهِ أَلَمْ يَعْلَمُوا حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ سَيُصِيبُ

الَّذِينَ أَجْرَمُوا صَغَارًا عِنْدَ اللَّهِ وَعَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا كَانُوا يَمْكُرُونَ»

«وَإِذَا جَاءَتْهُمْ آيَةٌ قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّى نُؤْتَىٰ مِثْلَ مَا أُوتِيَ رُسُلُ اللَّهِ»؛ تا آیه و نشانه‌ای برایشان می‌آید مگر آن چیزی که به رسل الله داده می‌شود، به ما داده شود. اگر چیزی که به رسل الله داده شده، به ما هم داده شود، ما ایمان می‌آوریم وگرنه ما ایمان نمی‌آوریم. گیر این‌ها در آن لطیفه‌ی الهی است. بحث این‌ها این است که چرا ما نه؟! و خدا هم می‌گوید: «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ»؛ خدا اعلم است (این افع‌ل تفضیل نیست، افع‌ل تعیین است، نه این که بقیه می‌دانند و خدا بهتر می‌داند، بلکه یعنی بقیه نمی‌دانند و فقط خدا می‌داند. از کجا کسی می‌فهمد که این افع‌ل تعیین است یا افضل تفضیل؟ از محتوا و روح کلی قرآن؛ مثل این است که بگوییم ضریب هوشی پروفیسور حسابی از جلیک بالاتر است، آیا یعنی جلیک ضریب هوشی دارد؟ بلکه یعنی ضریب هوشی یعنی این پروفیسور حسابی و این یعنی تعیین. اگر کار کار پروفیسور حسابی

است، بقیه بروند بوق بزنند!) پس «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ»؛ یعنی خدا می‌داند و بقیه نمی‌دانند. خدا می‌داند که رسالتش را کجا قرار بدهد. «سَيُصِيبُ الَّذِينَ أَجْرَمُوا صَغَارٌ عِنْدَ اللَّهِ وَعَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا كَانُوا يَمْكُرُونَ»؛ زود باشد که کسانی که جرم کردند صغاری از نزد خدا به آن‌ها برسد (و این از آن عذاب بدتر است. عذاب خواری؛ یعنی این که خدا در آن عالم به کسی بگوید: من ریز می‌بینمت! این که داریم «عذاب الهون بما كانوا يكسبون»؛ یعنی عذاب خواری. همین که کسی را تحویل نگیرند. آن صغار همان است که امیرالمؤمنین می‌گوید: «صبرت على حر نارک فكيف اصبر على فراقک»؛ یک آتش است که گیرم که آن را تحمل کنیم، ولی آن فراق تو را چه کنیم؟ ما هم می‌گوییم که خدایا گیرم که در این دنیا نعمت (پول و ماشین و خانه و زندگی) هم دادی، ولی آیا به قیمت این که بخواهی این قرآن را بگیری؟! نه نمی‌خواهم! آدم می‌فهمد که این نعمت‌ها یازای چه چیزی است؟ این همان است که آدم از «عند» و از مجالست دارد لذت می‌برد، نه از نعمت؛ برای همین یک عده هستند که «رضی الله عنهم و رضوا عنه»؛ خدا از خود این‌ها راضی است و این‌ها هم از خود خدا راضی‌اند تا می‌رسند به جایی که می‌شوند «راضیة مرضیة» که دیگر بحث فعل هم نیست، بحث اسم است. گاهی می‌گوییم خدا از اطاعت‌های ما راضی است، ما هم از نعمات خدا راضی هستیم و گاهی خدا از جان این راضی است و این هم از خود خدا راضی است. چه نعمت بدهد، چه نعمت ندهد. اصلا من از خود خدا خوشم می‌آید. «کفی بی عزا ان اکون لک عبدا و کفی بی فخرا ان تکون لی ربا»؛ همین که من بنده تو هستم برای من بس است و همین که تو خدای منی برای من فخر است. اصلا بحث دادن و ندادن نعمت نیست. من با تو معامله نمی‌کنم. همین قشنگ است. «رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ» (مجادله: ۲۲) خدا از خودشان راضی است و این‌ها هم از خود خدا راضی هستند.)

(سؤال) [مقام عند مقام] «لَا تُبْقِي وَلَا تَذَرُ» (مدثر: ۲۸) است و رها نمی‌کند و در آن جا مواجه شدن با اسماء متعدد است. همه «الیه راجعون» هستیم، منتها بعضی می‌رسند به خدای ارحم الراحمین و بعضی می‌رسند به خدای اشد المعاقبین! در آن جا به عند الله همه باقی هستند اما این که چه جور باقی می‌ماند مهم است!



(زخرف: ۳۴-۳۱): «وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقُرَيْتَيْنِ عَظِيمٍ \* أَهْمُ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سَخِرِيًّا وَرَحِمْتَ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ \* وَلَوْلَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لِبُيُوتِهِمْ سُقْفًا مِنْ فِضَّةٍ وَمَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ \* وَلِبُيُوتِهِمْ أَبْوَابًا وَسُرُرًا عَلَيْهَا يَتَكَبَّرُونَ»

آیات سوره زخرف آیات بسیار مهمی است از چندین جهت و این تبدیل کلمات به همدیگر یک حرفی دارد: «وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقُرَيْتَيْنِ عَظِيمٍ» (زخرف: ۳۱)؛ (عظیم صفت رجل است که مؤخر شده) این‌ها گفتند: چرا قرآن به یکی از این آدم‌های عظیم این دو قریه نازل نشده؟ و منظورشان از عظیم آدم با عظمت معنوی نیست، بلکه می‌گویند چرا قرآن به اشراف طائف و مکه نازل نمی‌شود؟! این‌ها پولدارهای مکه‌اند! اگر قرار باشد یک چیزی نازل بشود، اقلاً به این اشراف نازل بشود!

حالا به جواب خدا دقت کنید! «أَهْمُ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ» تا صحبت از نزول قرآن می‌شود، اسمش رحمت است. «آیا ایشان رحمت پروردگار را تقسیم می‌کنند؟» و این مال رزق معنوی رسول است. این‌که کسی وحی را در عوالم بالاتر بگیرد (به خدای لا شریک این در عمق جان ما هست. در بازار نمی‌توانید قبول بکنید که راجع به این حمال می‌گویند آدم چنین و چنان! که آدم می‌برد و اگر می‌گفتند: این صدر الاشراف چنین و چنان است، قبول می‌کردی. بعضی از این حمال‌ها در بازار هستند که موسوم‌اند به این‌که کراماتی و حالاتی دارند، ولی با همان کول حمالی و اما به حالت انکار تعجب می‌کنیم] و این در ما نهادینه شده و این‌ها با تصور معلوم نمی‌شود، باید ببینید که همان فرد کول خودش را می‌گذارد و می‌آید در مسجد نماز می‌خواند و از وجناتش معنویت می‌ریزد. و ما می‌گوییم اقلاً به یکی از این حاجی‌بازاری‌های مؤمنی که کلی خیرات و مبرات دارند! آیه می‌گوید: «أَهْمُ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ»؛ رحمت پروردگار را این‌ها دارند قسمت می‌کنند؟ نمی‌گوید: «نحن قسمنا رحمتنا بینهم» می‌گوید: این بحث بحث معیشتی است و اصلاً بحث رحمت نیست «نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»؛ ما داریم معیشتشان را در حیات دنیا قسمت می‌کنیم. یک نفر را می‌کنیم پولدار و یک نفر را بی‌پول و هیچ رحمتی هم در آن نیست. «وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ»؛ درجات مادی این‌ها را بالا و پایین می‌کنیم «لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سَخِرِيًّا»؛ تا یک عده دیگر را مسخر بکنند. یکی بشود رئیس و یکی بشود مرئوس و این‌جا اصلاً بحث رحمت نیست. باز دوباره حرف را

عوض می‌کند: «وَرَحْمَتُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ» و اما رحمت پروردگار و آن افق معنوی همین خوب است («خیر» افع‌ل تعیین است، نه افع‌ل تفضیل) برای این‌که این را تثبیت بکند، می‌گوید: «وَأُولَئِكَ يَكُونُ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً»؛ اگر این امت واحده گمراه نمی‌شدند «لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لِبُيُوتِهِمْ سُقْفًا مِنْ فِضَّةٍ وَمَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ \* وَلِبُيُوتِهِمْ أَبْوَابًا»؛ ما اصلا برای این کفار [همه چیز جلویشان پرت می‌کردیم] ولی می‌ترسیم همه کافر بشوند و گرنه اگر مردم این جوری نمی‌شدند برای خانه‌هایشان یک سقف‌هایی از نقره و نردبان‌هایی از نقره قرار می‌دادیم که از آن بالا بروند و برای خانه‌هایشان درهای متعدد قرار می‌دادیم که مثلا چهارتا پارکینگ داشته باشد «وَسُرُرًا عَلَيْهَا يَتَكَبَّرُونَ» و تخت‌های فراوانی داشته باشد که بنشینند در باغشان و لم بدهند، ولی می‌ترسیم مردم گمراه شوند! و این فقط بحث معیشت است.

بله! ما رزق به کف‌اف از خدا می‌خواهیم و بیشتر از رزق به کف‌اف هم از خدا نخواهید. پیغمبر می‌گوید: من

دعا می‌کنم برای محبینم رزق به کف‌اف را و برای مبغضینم خودم، کثرت مال و ولد!

صلوات!